

از منطق صوری تا منطق دیالکتیک: بازنمایی بنیان‌های منطقی نظریه‌های فلسفه‌ی مجازات

محمد مهدی صادقی

دانش‌آموخته دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران.

mohamadmehti.sadeghi@mail.um.ac.ir

چکیده

نوشتار حاضر با هدف شناسایی بنیان‌های منطقی نظریه‌های فلسفه‌ی مجازات، به بررسی نسبت میان چهار نوع منطق (صوری، فازی، مادی و دیالکتیک) و مهم‌ترین نظریه‌های مجازات (سزاگرایی سنتی و نوین، فایده‌گرایی کیفری و نظریه‌های ترکیبی) می‌پردازد. مرور پیشینه نشان می‌دهد که تاکنون پژوهشی مستقل با چنین چهارچوب گونه‌شناسانه‌ای انجام نشده است و اغلب مطالعات موجود یا صرفاً به منطق فازی محدود شده یا اشاره‌هایی پراکنده به ساختار استدلال‌ها داشته‌اند. پژوهش از نوع بنیادی نظری بوده و با روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که سزاگرایی سنتی (کانتی) با منطق صوری و قیاس اقترانی شکل اول هم‌راستاست، سزاگرایی نوین با وجود حفظ چهارچوب صوری، زمینه‌ی معرفتی ورود منطق فازی را فراهم کرده، فایده‌گرایی کیفری بر منطق مادی (اولویت محتوا و پیامد بر شکل) استوار است و نظریه‌های ترکیبی طیفی از التقاطی (هم‌جواری صرف) تا شبه‌دیالکتیک (حل شرطی یا کمی تضاد) و دیالکتیک‌وار (هم‌نهاد در دو سطح متفاوت) را بازنمایی می‌کنند. نتیجه‌ی نهایی اینکه انتخاب هر نظریه‌ی مجازات، به‌طور ضمنی متضمن پذیرش نوع خاصی از منطق با پیش‌فرض‌های هنجاری معین است.

کلیدواژه‌ها: فلسفه‌ی مجازات، سزاگرایی، فایده‌گرایی، منطق صوری، منطق فازی، منطق مادی، منطق دیالکتیک.

From Formal Logic to Dialectical Logic: A Reflection on the Logical Foundations of Theories of the Philosophy of Punishment

Abstract

Current paper aims to identify the logical foundations of theories of the philosophy of punishment, examining the relationship between four types of logic (formal, fuzzy, material, and dialectical) and the main theories of punishment (traditional and modern retributivism, utilitarian punishment, and hybrid theories). A review of the literature reveals that no independent study has yet been conducted with such a typological framework, and most existing research is either limited to fuzzy logic or contains scattered references to the structure of arguments. The research is of a fundamental-theoretical type and has been conducted using a descriptive-analytical method. The findings indicate that traditional (Kantian) retributivism aligns with formal logic and the first figure of categorical syllogism; modern retributivism, while retaining a formal framework, has prepared the epistemological ground for the introduction of fuzzy logic; utilitarian punishment is based on material logic (prioritizing content and consequences); and hybrid theories represent a spectrum ranging from eclectic (mere juxtaposition) to pseudo-dialectical (conditional or quantitative resolution of contradiction) and dialectic-like (synthesis at two different levels). The conclusion is that the choice of any theory of punishment implicitly entails the acceptance of a specific type of logic with its own normative presuppositions.

Keywords : Philosophy of Punishment, Retributivism, Utilitarianism, Formal Logic, Fuzzy Logic, Material Logic, Dialectical Logic .

مقدمه

منطق^۱، دانشی است که قواعد تفکر و استدلال صحیح را بیان می‌کند (المظفر، ۱۴۳۷ق: ص ۸). فلسفه به معنای عام آن، دانشی تعمق در چیستی و چرایی موضوعات بنیادین است. این تعریف، ریشه در سنت فلسفه‌ی اولی (متافیزیک) دارد که ارسطو آن را علم به احوال موجودات، از آن حیث که وجود دارند تعریف کرده (ارسطو، ۱۳۹۸: ۱۲۱) و در سنت فلسفه‌ی اسلامی، ابن‌سینا نیز با اشاره به اینکه شناخت انسان از حقایق، همواره در قالب صوری ذهنی و متناسب با ظرفیت ادراکی اوست، به همین معنا اشاره کرده است (ابن‌سینا، ۱۴۰۴ق: ۱۴۰). منطق و فلسفه، رابطه‌ای نزدیک و جدایی‌ناپذیر با یکدیگر دارند. منطق یکی از شاخه‌های اصلی فلسفه به حساب می‌آید و نقش ابزار را برای بررسی و تحلیل استدلال‌های فلسفی ایفا می‌کند. فلسفه بدون منطق به سادگی دچار پراکندگی و ابهام می‌شود؛ چراکه منطق الزامات ضروری نظم و چهارچوب فکر منطقی را فراهم می‌کند و باعث می‌گردد که استدلال‌ها دقیق، شفاف و قابل دفاع باشند. فلسفه پایه‌ها و ارزش‌های بنیادین منطق را بررسی و پرسش‌های مهمی درباره‌ی خود اصول منطقی مطرح می‌کند.

دانش منطق به عنوان ابزار تحلیل استدلال، خود به چهار گونه‌ی صوری^۲ (مبتنی بر شکل و امتناع تناقض)، مادی^۳ (مبتنی بر محتوا و پیامد)، فازی^۴ (مبتنی بر درجه‌بندی صدق) و دیالکتیک^۵ (مبتنی بر استنتاج روابط منطقی از مفاهیم متضاد) تقسیم می‌شود. هر یک از این منطق‌ها، با یک جهان‌بینی معرفت‌شناختی خاص همراه است و بنابراین، هنگامی که یک نظریه‌ی فلسفی، یکی از این منطق‌ها را به طور ضمنی برمی‌گزیند، در واقع مرزهای استدلال خود را نیز تعیین کرده است. فلسفه به دو دسته‌ی نظری و عملی تقسیم می‌شود. فلسفه‌ی نظری درباره‌ی اشیاء، آن گونه که هستند و فلسفه‌ی عملی صرفاً از افعال انسان‌ها آنچنان که باید و شایسته است که باشند بحث می‌کند (یحیایی، ۱۳۸۳: ۲۱). اخلاق، شاخه‌ای از فلسفه‌ی عملی است و یکی از حوزه‌های مطالعه در آن، اخلاق هنجاری می‌باشد که با رویکرد تجویزی تلاش می‌کند تا هنجارهای اخلاقی را به صورت جداگانه و نظام‌مند معین سازد (شمالی، ۱۳۸۹: ۱۱). نظریه‌های فلسفه‌ی مجازات که شامل سزاگرایی^۶، فایده‌گرایی^۷ و نظریه‌های ترکیبی^۸ می‌شوند، با اخلاق هنجاری مرتبط هستند؛ زیرا تمامی مجازات‌ها به دلیل ایجاد محدودیت در حق‌ها و آزادی‌های شهروندان، به خودی خود رفتارهایی ضد اخلاقی و ناموجه به شمار می‌آیند و به همین دلیل، باید به لحاظ اخلاقی توجیه گردند.

نظریه‌های مجازات متأثر از هر یک از منطق‌های چهارگانه هستند یا می‌توانند با هر یک از آن‌ها منطبق شوند. این منطق‌ها صرفاً جعبه ابزارهای بی‌طرفی نیستند که نظریه‌های موصوف به دلخواه از آن‌ها استفاده کنند. بنابراین، هنگامی که یک فیلسوف حقوق کیفری نظریه‌ی سزاگرایی را برمی‌گزیند، نه صرفاً یک موضع هنجاری درباره‌ی عدالت، بلکه به طور ضمنی یک موضع منطقی درباره‌ی چگونگی استدلال را نیز پذیرفته است. این نوشتار بر همین فرض استوار است که میان منطق و محتوای نظریه رابطه هم‌راستایی (نه علیت یک‌سویه) وجود دارد.

تعیین و شناسایی منطق نظریه‌ها موجب می‌شود استدلال‌های توجیه‌کننده‌ی مجازات را دقیق‌تر، منسجم‌تر و بدون تناقض یا با تناقض کمتری بررسی و نقد کنیم. هرچند در ظاهر، مقاله از روش توصیفی-تحلیلی بهره می‌برد؛ اما، جنبه‌ی انتقادی آن در دو سطح قابل پیگیری است: سطح نخست، نقد فروگاهش منطقی حقوقی به منطق صوری صرف است که نشان می‌دهد بسیاری از نظریه‌پردازان مجازات، ناخواسته خود را در چهارچوب منطق ارسطویی محبوس کرده‌اند و از ظرفیت سایر منطق‌ها برای حل تضادها بهره‌ی چندانی نبرده‌اند. سطح دوم، نقد نظریه‌های ترکیبی موجود است که با تفکیک سه‌گانه‌ی التقاطی، شبه‌دیالکتیک و دیالکتیک‌وار، نقاط کور هر یک را آشکار می‌سازد؛ به گونه‌ای که نشان می‌دهد اکثر نظریه‌های ترکیبی، در عمل به «همجواری صرف»

1. Logic
2. Formal Logic
3. Informal Logic
4. Fuzzy Logic
5. Dialectical Logic
6. Retributivism
7. Utilitarianism
8. Hybrid Theories

یا «شرطی سازی» تنزل یافته‌اند و تنها مدل هارت است که به ساختاری نزدیک به دیالکتیک دست می‌یابد. این نقدِ درونیِ نظریه‌ها، از حیثِ روش‌شناختی، فراتر از توصیفِ صرف است و بُعدِ ارزیابانه‌ی مقاله را تقویت می‌کند.

تا جایی که نگارنده آگاهی دارد، پژوهش مستقلی که به گونه‌شناسی نظام‌مند نظریه‌های مجازات بر اساس چهارچوب چهارگانه منطق صوری، فازی، مادی و دیالکتیک پردازد، صورت نگرفته است. نویسنده‌ی کتاب «کاربرد منطق فازی در حقوق کیفری ایران» (ابوذری، ۱۳۹۶) تنها از چشم‌انداز منطق فازی و آن هم محدود به تعزیرات، به آزمون تجربی یک پرونده پرداخته است. در ادبیات فلسفه‌ی مجازات به زبان انگلیسی آثاری مانند Thinking about Punishment (Duff & Garland, 1994) به جنبه‌های ساختاری استدلال‌های سزاگرایانه و فایده‌گرایانه اشاره کرده‌اند؛ اما، هیچ یک منطق زیربنایی نظریه‌ها را با رویکردی مستقل و مبتنی بر تمایز صوری/مادی/فازی/دیالکتیک تحلیل نکرده‌اند. از این رو، پژوهش حاضر از حیث تحلیلی دارای نوآوری است، نه به جهت اشاره به رابطه‌ی منطق و مجازات.

روش پژوهش، توصیفی و تحلیلی است و اطلاعات با استفاده از کتاب‌ها و مقالات گردآوری شده‌اند. همچنین، از نوع بنیادی نظری بوده و در راستای توسعه‌ی ادبیات نظری پیرامون فلسفه‌ی مجازات گام برمی‌دارد. ساختار این مقاله در چهار بخش بر مبنای تبیین رابطه‌ی مبانی منطقی هر یک از نظریه‌ها سامان یافته است. بخش نخست به شناسایی و توضیح «منطق صوری» به‌عنوان پایه‌ای‌ترین الگوی تفکر و استدلال فلسفی می‌پردازد. بخش دوم به تحلیل ارتباط میان خوانش‌های گوناگون سزاگرایی با منطق صوری و فازی اختصاص دارد. بخش سوم به بررسی «منطق مادی» به‌مثابه پایه و اساس اندیشه‌ی فایده‌گرایی کیفری می‌پردازد. نهایتاً، در بخش چهارم، با توجه به ناکافی بودن یک‌جانبه‌نگری و تقابل مداوم منطق صوری و مادی، نقش «منطق دیالکتیک» (با الهام از هگل^۱، نه وفاداری کامل به او) در پیدایش و توجیه نظریه‌های ترکیبی مجازات تحلیل می‌شود.

۱. منطق صوری

منطق صوری به معنای بررسی درستی یا نادرستی استدلال‌ها صرفاً بر اساس ساختار و صورت آن‌هاست، نه محتوای گزاره‌ها. در این منطق فقط به شکل و روابط میان گزاره‌ها یا قضایا توجه می‌شود تا بفهمیم نتیجه واقعاً از مقدمات به دست می‌آید یا نه (Gimbel, 2016: 17 & 87). مقصود از گزاره یا قضیه، جمله‌ای خبری است که قابلیت صدق یا کذب داشته باشد. مانند اینکه گفته شود «الف ب است» و «ب ج است»، پس، «الف ج است». در اینجا مهم نیست «الف» و «ب» و «ج» به چه چیزی اشاره دارند و محتوای آن‌ها چیست. فقط صورت استدلال اهمیت دارد.

در منطق صوری، هر قضیه شامل یک مقدمه است که در آن از نسبتِ ایجابی یا سلبی دو مفهوم (موضوع و محمول) خبر داده می‌شود. در واقع، مقدمه عبارت است از گفتاری ایجابی یا سلبی که دلالت بر تعلق یا عدم تعلق یک چیز (محمول) بر چیز دیگر (موضوع) دارد (ارسطو، ۱۴۰۰: ۱۵۷). از ترکیب چند قضیه، قیاس به وجود می‌آید و لازمه‌ی قبول هر قضیه در آن، قبول قضیه‌ی دیگر است (مطهری، ۱۳۸۱: ۷۵). یکی از اقسام قیاس‌ها، قیاس اقترانی می‌باشد که در آن، نتیجه‌ی قیاس از کنار هم قرارگرفتن دو مقدمه حاصل می‌گردد (ارسطو، ۱۴۰۰: ۱۵۹ و ۱۶۰). در قیاس اقترانی، رابطه‌ی بین ارکان مقدمه‌ها (حد اصغر، حد اکبر و حد وسط) اهمیت دارد و نتیجه با توجه به این رابطه استخراج می‌شود. حد وسط یعنی مفهومی که در هر دو مقدمه‌ی قیاس اقترانی مشترک است؛ اما، در نتیجه ظاهر نمی‌شود. به‌عنوان نمونه، قیاس «همه‌ی فلزها رسانا هستند» و «همه‌ی آهن‌ها فلز هستند»، پس، «همه‌ی آهن‌ها رسانا هستند»، «فلز» حد وسط می‌باشد. حد اصغر، موضوع قضیه‌ای است که در نتیجه‌ی قیاس به‌عنوان حکم یا نتیجه استنتاج می‌شود. (واژه‌ی «آهن») و حد اکبر همان واژه یا عبارتی است که در قضیه‌ی نتیجه‌ی قیاس، به‌عنوان صفت برای موضوع به کار رفته است (واژه‌ی «رسانا»). به مقدمه‌ای که حد اصغر در آن وجود دارد «صغرا» و به مقدمه‌ای که حد اکبر در آن وجود دارد «کبرا» گفته می‌شود. بنابراین، در مثال بالا قضیه‌ی «همه‌ی فلزها رسانا هستند» مقدمه‌ی کبرا و «همه‌ی آهن‌ها فلز هستند» مقدمه‌ی صغرا می‌باشد.

1. G. W. F. Hegel

قیاس اقترانی به اعتبار نحوه‌ی قرارگرفتن حد وسط در صغرا و کبرا، دست‌کم سه شکل مختلف پیدا می‌کند (ارسطو، ۱۴۰۰: ۱۶۵، ۱۷۲ و ۱۸۰). در شکل اول، حد وسط، محمول صغرا و موضوع کبرا است. مانند «الف ب است» و «ب ج است»، پس، «الف ج است». اگر حد وسط، محمول هر دو مقدمه باشد، شکل دوم به وجود می‌آید. بر این اساس، می‌توان گفت «الف ب است» و «ج ب است»، پس، «الف ج است». اگر حد وسط، موضوع هر دو مقدمه باشد، با شکل سوم استدلال مواجه خواهیم بود که طبق آن، «الف ب است» و «الف ج است»، پس، «ب ج است». از میان این اشکال، شکل اول، بهترین و کامل‌ترین شکل قیاس محسوب می‌شود (ارسطو، ۱۴۰۰: ۱۶۵) و با حصول دو شرط، بدیهی‌الانتاج می‌باشد: نخست، موجه بودن صغرا؛ زیرا اگر جز این باشد، هر حکمی که در مقدمه‌ی کبرا صادر شود، شامل حد اصغر نمی‌شود. دوم، کلی بودن کبرا؛ چه آنکه با جزئی بودن کبرا، معلوم نیست که حد اصغر جزء کدام دسته خواهد بود (خوانساری، ۱۳۸۶: ۳۲۰). بنابراین، اگر قیاس به این نحو باشد: «اسب علف‌خوار است» و «بعضی علف‌خواران سُم شکافته دارند»، معلوم نخواهد شد که اسب جزو علف‌خواران شکافته‌سم است یا نیست.

شایان توجه است که انتخاب قیاس اقترانی برای بازنمایی ساختار استدلال سزاگرایی کانتی، مبتنی بر دو دلیل بنیادین است. نخست، قیاس اقترانی قالبی است که در آن، نتیجه مستقیماً از ترکیب دو مقدمه (صغرا و کبرا) به دست می‌آید و نیازی به هیچ‌گونه شرط بیرونی یا گزاره‌ی شرطی جداگانه ندارد. این ویژگی، با ساختار اخلاق کانتی که بر پایه‌ی اصول مطلق بنا شده، هم‌خوانی دارد. دوم، در قیاس استثنایی، نتیجه مبتنی بر صدق شرط یا رفع یکی از دو طرف منفصل است؛ در حالی که در توجیه سزاگرایی، هیچ‌گونه شرط یا انفصالی در کار نیست و صرفاً از دو گزاره‌ی حملی (کلی و جزئی) نتیجه‌گیری می‌شود. بنابراین، قیاس اقترانی که به گزاره‌های حملی اختصاص دارد، تنها شکل منطقی قابل کاربرد برای بازنمایی این نوع استدلال است.

ایمانوئل کانت^۱ یکی از طرفداران منطق صوری است و آن را روشی کامل برای اندیشیدن و کشف حقیقت می‌داند. به باور او، «پس از ارسطو، منطق نیاز نداشته است هیچ گامی به عقب بردارد و هیچ قدمی به پیش نیز نتوانسته است بردارد و بنابراین، بر اساس همه‌ی ظواهر چنین به نظر می‌رسد که به پایان رسیده و کامل باشد.» (کانت، ۱۳۸۹: ۲۷) معنای «کامل بودن منطق ارسطو» از دید کانت این است که منطق به مثابه دانشی صرفاً صوری درباره‌ی شکل‌های اندیشیدن، هیچ عنصری را که باید در منطق قرار گیرد از قلم نینداخته است و از نظر کمی، نه چیزی کم دارد و نه اضافه. با این حال، «ابتدا باید هر نوع شناخت مطابق با صورت آن بر مبنای این قواعد بررسی و نقد شود، پیش از اینکه انسان شناخت را مطابق با محتوای آن تحقیق کند. اما صورت محض شناخت، هر چند هم که با قواعد منطقی مطابقت داشته باشد، به هیچ‌وجه کافی نیست تا حقیقت مادی شناخت ما را تعیین کند.» (کانت، ۱۳۸۹: ۱۲۵) کانت راجع به اشکال مختلف قیاس اقترانی اظهار می‌دارد که قواعد عالی حاکم بر همه‌ی قیاس‌ها مستقیماً به آن نظم مفاهیم منتهی می‌شود که شکل اول نامیده می‌شود و استنتاج‌های ساده را که مشتمل بر دو مقدمه و یک نتیجه باشد، در بیش از یک شکل نمی‌توان استخراج کرد؛ زیرا فقط شکل اول است که توان ایجاد نتیجه را دارد و تغییر موقعیت حد وسط جز به‌صورتی که در شکل اول آمده است، باعث حصول نتایج نادرست و غیرممکن می‌شود (Kant, 1992: 102). کانت پیروی از منطق ارسطویی را برای ارائه‌ی استدلال‌ات فلسفی که ما را به حقیقت برساند، آن هم صرفاً در قالب شکل اول قیاس، ضروری در نظر می‌گیرد و وجود هر گونه نارسایی در شناخت حقیقت از این طریق را با تأمل و تدقیق بیشتر در محتوای استدلال‌ها قابل رفع می‌داند.

۲. سزاگرایی: از منطق صوری تا منطق فازی

سزاگرایی به دو جریان سنتی و نوین تقسیم می‌گردد. سزاگرایی سنتی از حیث ساختار استدلالی با منطق صوری هم‌راستاست؛ به این معنا که می‌توان آن را در قالب قیاس اقترانی شکل اول بازنمایی کرد. سزاگرایی نوین هرچند چهارچوب صوری استدلال را حفظ کرده است؛ اما، با طرح «تناسب» به جای «برابری مطلق»، زمینه‌ی معرفتی ورود منطق فازی را فراهم آورده است.

۱-۲. هم‌سویی سزاگرایی سنتی با منطق صوری

بر اساس سزاگرایی سنتی، جرم، قبح ذاتی و مجازات حُسن ذاتی دارد. هر چند مجازات به دلیل تحمیل عمدی درد و رنج بر مجرمان و داشتن ویژگی‌های سرکوبگرانه و قهرآمیز، حقوق بنیادین آن‌ها را سلب یا محدود می‌کند؛ اما، به دلیل اعاده‌ی نظم اخلاقی

1. Immanuel Kant

مختل شده، توجیه‌پذیر است. اجرای مجازات پیامدهای فردی و اجتماعی مثبتی به همراه دارد؛ اما، این پیامدها هرگز نباید توجیه‌گر اصل مجازات باشند؛ زیرا حق مجازات از نقض قانون و تجاوز به اصول اخلاقی ناشی می‌شود (تبیت، ۱۳۸۴: ۲۵۳).

طبق نظر کانت، دو اصل مطلق بودن سزادهی و برابری مجازات با جرم، اصول محوری سزاگرایی سنتی هستند و با رعایت این دو، می‌توان یقین یافت که مجرم، مجازاتی را که مستحق آن بوده دریافت کرده است. به موجب اصل نخست، کسی که در پی یافتن راهی برای معافیت مجرم از مجازات است یا حتی با انگیزه‌ی سودمندکردن مجازات، میزان آن را کاهش می‌دهد، گمراه است؛ زیرا اگر عدالت قابل خرید و فروش باشد، دیگر ارزشی برای زندگی انسان‌ها روی زمین باقی نمی‌ماند (Kant, 1991: 141). در تبیین اصل دوم، کانت به‌صراحت بر اصل «برابری» به‌عنوان معیار سنجش عادلانه‌ترین مجازات تأکید می‌ورزد. او در استدلال خود، این اصل را به‌مثابه «سوزن ترازوی عدالت»^۱ معرفی می‌کند که نباید به هیچ سمتی متمایل شود. کانت در این باره می‌نویسد: «هیچ اصلی جز اصل برابری (که البته باید در دادگاه اعمال شود، نه در قضاوت خصوصی) نمی‌تواند کیفیت و کمیت مجازات را به‌طور قطعی مشخص کند؛ زیرا سایر اصول، دارای نوسان و نامناسب برای صدور حکمی مبتنی بر عدالت محض هستند؛ چرا که ملاحظات بیگانه‌ای در آن‌ها راه می‌یابد (Kant, 1991: 141). بنابراین، معیار تعیین نوع و میزان مجازات عادلانه، فقط اصل برابری مجازات با جرم است که طبق آن، اگر کسی مال دیگری را بریاید، در حقیقت، مال خود را می‌ریاید و اگر مرتکب قتل دیگری شود، خودش را به قتل رسانده است و به‌ترتیب، باید محکوم به انجام کار اجباری و قصاص نفس شود (Kant, 1991: 141 & 142).

اگر بخواهیم استدلال کانت را در قالبی نزدیک به قیاس اقترانی بازنمایی کنیم (با تأکید بر اینکه خود کانت هرگز از چنین صورت‌بندی استفاده نکرده و تأکید او بر شهود اخلاقی برابری است، نه صرفاً منطق صوری)، چنین شکلی خواهد داشت:

الف) اصل مطلق بودن سزادهی

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): مجازات قصاص نفس برای جرم قتل عمدی، مجازاتی است که بدون هیچ تخفیف و ارفاقی اجرا می‌شود.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): مجازاتی که بدون هیچ تخفیف و ارفاقی اجرا می‌شود، موجه است.

نتیجه: مجازات قصاص نفس برای جرم قتل عمدی، موجه است.

ب) اصل برابری مجازات با جرم

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): مجازات قصاص نفس برای جرم قتل عمدی، مجازاتی برابر و مماثل با جرم است.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازاتی که برابر و مماثل با جرم باشد، موجه است.

نتیجه: مجازات قصاص نفس برای جرم قتل عمدی، موجه است.

نسبت سزاگرایی کانتی با منطقی صوری، نسبتی ساختاری و بنیادین است که در تمامی لایه‌های این نظریه به شرح زیر جاری است. لایه‌ی نخست (هستی‌شناختی): سزاگرایی کانتی، جرم را دارای قبح ذاتی و مجازات را دارای حسن ذاتی می‌داند و این گزاره‌ها را به‌مثابه احکام مطلق و جهان‌شمول در نظر می‌گیرد. این ویژگی، با اصل «دو ارزشی» منطقی صوری (درست/نادرست) و اصل «امتناع تناقض» کاملاً هم‌راستاست؛ زیرا در این نگاه، مجازات یا عادلانه است یا ناعادلانه و میانه‌ای متصور نیست. لایه‌ی دوم (معرفت‌شناختی): کانت در «نقد عقل محض» از «منطق استعلایی» سخن می‌گوید که خود نیز بر پایه‌ی قواعدی صوری استوار است. او هرچند از منطقی صوری ارسطویی فراتر می‌رود؛ اما، هرگز ساختار قیاسی را کنار نمی‌گذارد و معیار عدالت کیفری را در قاعده‌ی اخلاقی «چنان کن که گویی قاعده‌ی فعل تو باید به قاعده‌ای همگانی بدل شود» صورت‌بندی می‌کند. این صورت‌بندی، خود گویای وابستگی اندیشه‌ی او به دقت صوری استدلال است. کانت می‌گوید که این منطق استعلایی نیز «بر پایه‌ی قواعدی صوری استوار» است و کارکرد قیاسی عقل (استنتاج از قاعده به مصداق) را نه‌تنها حفظ، بلکه به سطحی بالاتر یعنی سطح ایده‌های استعلایی و اصول عقل محض ارتقا می‌دهد (کانت، ۱۳۸۹: ۱۲۷-۱۲۸ و ۳۶۲-۳۶۴). بنابراین، آنچه در نظریه‌ی سزاگرایی کلاسیک به کار می‌رود، نه منطق صوری ارسطویی در معنای محدود آن، بلکه همان ساختار قیاسی بازتعریف‌شده‌ای است که در دل فلسفه‌ی

1. The needle on the scale of justice

نقدانده‌ی کانت جای گرفته است. لایه‌ی سوم (روش‌شناختی)؛ در اخلاقی کانتی، نتیجه‌گیری نهایی (توجیه مجازات) از طریق ترکیب دو مقدمه‌ی کلان «اصل برابری» و «صدق حکم جزایی خاص» به دست می‌آید که ساختاری قیاسی دارد. این روش، اگرچه با تأکید کانت بر شهود اخلاقی همراه است؛ اما به لحاظ منطقی، در همان چهارچوب ارسطویی عمل می‌کند. قاعده‌ی اخلاقی پیش گفته، صورتی قیاسی و قاعده مند دارد و به هیچ وجه نافی دقت استدلالی نیست؛ بلکه نمونه عینی کاربرد همان منطق استعلایی در حوزه‌ی عقل عملی است (کانت، ۱۳۸۹: ۷۷ و ۷۹-۸۱). با این حال، همسویی سزاگرایی با منطق صوری، به معنای «ابتنا» یا «علیت» فلسفی نیست؛ بلکه به معنای تناظر ساختاری میان صورت استدلال و محتوای نظریه است. به عبارت دیگر، آنچه سزاگرایی کانتی را با منطق صوری همسو می‌کند، تأکید آن بر «برابری مطلق» و «امتناع هر گونه استثنا» است که با اصل «امتناع تناقض» و «دوگانگی صفر/یک» در منطق صوری تناظر دارد.^۱

جریان نوین سزاگرایی، ضمن پذیرش ایده‌ی اصلی کانت، یعنی مجازات استحقاقی، جهت این استحقاق را از برابری مجازات با جرم، به تناسب میان این دو تغییر داده و این امر زمینه را برای نزدیک شدن به منطق فازی فراهم کرده است.

۲_۲. سزاگرایی نوین: زمینه‌های ورود منطق فازی

سزاگرایی کانتی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم پس از چند دهه وقفه، به ویژه در ایالات متحده‌ی آمریکا احیا شد و فلاسفه‌ی اخلاق و حقوق کیفری که به سزاگرایی بی‌اعتنا بودند، تغییر عقیده دادند و به صف حامیان این اندیشه پیوستند تا جایی که برخی ادعا کرده‌اند در دهه‌ی هشتاد سزاگرایی نوین به تأثیرگذارترین و بدیع‌ترین نظریه در فلسفه‌ی حقوق کیفری تبدیل شد (Hudson, 2003: 39; Duff & Garland, 1994: 9). به موجب این نظریه، مجرم باید پاسخی را که شایسته‌ی آن است دریافت کند و ملاک شایستگی، تناسب مجازات با جرم ارتكابی است. طرفداران سزاگرایی نوین برای توجیه مجازات متناسب، استعاره‌های گوناگونی ارائه داده‌اند.

طبق استعاره‌ی کسب امتیاز ناعادلانه، مجرم مانند کسی است که به خرج دیگران زندگی می‌کند و بدون پرداخت هزینه‌ی اطاعت از قانون، از آرامش و نظم حاصل از عمل دیگران سود می‌برد. ممنوعیت از فعالیت‌های اقتصادی، مصادره‌ی اموال جزای نقدی و غیره غرامت آزادی افراطی است که مجرم برای خود قائل شده است. مجازات در این تحلیل، مشابه پرداخت بدهی اخلاقی خواهد بود (Boonin, 2008: 22)؛ زیرا مجرم با کسب امتیاز ناعادلانه و مخدوش ساختن معادله‌ی موصوف به جامعه مدیون گردیده است و باید با تحمل مجازات، بدهی خود را بپردازد. منطق این استعاره چنین است:

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): مجازات نقدی برای جرایم مالی، متناسب با جرم است.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازاتی که متناسب با جرم باشد، موجه است.

نتیجه: مجازات نقدی برای جرایم مالی، موجه است.

استعاره‌ی دیگر، کارکرد بیانی مجازات است که با ابتنا بر عنصر سرزنش‌گری مجازات در صدد است تا راهی برای انتقال پیام جامعه به مجرم مبنی بر تقبیح اجتماعی بزهکاری و عدم تأیید رفتار خطاکارانه‌ی او بیابد. مجازات باید راهی برای انتقال پیام اخلاقی و اجتماعی به مجرم باشد، به گونه‌ای که وی این پیام را درک کند و خطای اخلاقی خود را بپذیرد. آنچه در مورد جرم مهم است و باید برای قربانی و جامعه‌ی بزرگ‌تر اهمیت داشته باشد، صرفاً آسیبی نیست که مجرم با ارتکاب جرم به جامعه وارد می‌کند، بلکه تقصیر و

۱. ممکن است ایراد گرفته شود که ادعای فایده‌گرایی را نیز می‌توان با منطق صوری صورت‌بندی کرد و به این ترتیب، عمده‌ی ادعاها قابل بیان در قالب منطق صوری هستند. در پاسخ باید گفت که آنچه سزاگرایی و فایده‌گرایی را از یکدیگر متمایز می‌کند، اولویت دادن سزاگرایی به شکل استدلال (برابری محض) در برابر اولویت دادن فایده‌گرایی به محتوای استدلال (پیامدهای عملی) است. استدلال سزاگرایانه، فاقد هر گونه شرط بیرونی است و با قیاس محلی محض هماهنگ است؛ اما استدلال فایده‌گرایانه، مشروط به تحقق پیامدهای مطلوب است و به سویی قیاس شرطی گرایش دارد. سزاگرایی با روح حاکم بر منطق صوری (ثبات، قطعیت و امتناع تناقض) همسو است؛ درحالی که فایده‌گرایی، چنانکه خواهیم گفت، با روح منطق مادی (تغییرپذیری، وابستگی به بافت و اولویت پیامد) هماهنگ است و منطق صوری را صرفاً به عنوان ابزار به کار می‌گیرد. بنابراین، گرچه ایراد موصوف به درستی طرح شده است؛ اما، با تأمل و دقت نظر بیشتر در مبانی هر یک از این منطق‌ها و ارتباطشان با دو نظریه‌ی مجازات، قابل اعتنا نیست.

خطاکاری اوست. ارتکاب جرم به معنای انکار حقوق بزه‌دیده و تجاوز به آن و نقض ارزش‌های مورد احترام جامعه است. «این همان چیزی است که مجرم باید به رسمیت بشناسد و تلاش برای به‌رسمیت‌شناختن آن به معنای سرزنش کردن مجرم است.» (Duff & Garland, 1994: 186). به عبارت دیگر، زمانی می‌توان گفت مجرم سرزنش شده است که بپذیرد مرتکب خطایی شده که نباید می‌شد و حال، تعهد بدهد که دیگر علیه حقوق بزه‌دیده و ارزش‌های جامعه اقدام نخواهد کرد. منطق این استعاره را می‌توان به‌صورت زیر صورت‌بندی کرد:

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): مجازات اعدام برای تجاوز جنسی، بیانگر سرزنش مجرم است.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازاتی که بیانگر سرزنش مجرم باشد، موجه است.

نتیجه: مجازات اعدام برای تجاوز جنسی، موجه است.

استعاره‌ی سوم، توجه به احساسات تنبیهی و توجیه عقلانی‌بخشیدن به ادراک شهودی جامعه در خصوص جرم و واکنش اجتماعی در برابر آن است (نجفی ابرندآبادی و رستمی، ۱۳۹۱: ۴۸۱). همواره باید ارتباطی منطقی میان توجیه مجازات با درک شهودی اجتماع از جرم و مجازات برقرار ساخت. «ذهن‌های سالم و متعارف» پیوسته منبیهی قابل اتکا برای بیان فهم شهروندان از رسالت واکنش‌های کیفری هستند (Duff, 2001: 24). بر همین اساس، برخی سزاگرایان با تکیه بر دو مفهوم خشم از جرم و سزاگرایی مبتنی بر نفرت، به احیای تعادل اخلاقی اندیشیده‌اند که از طریق تحمیل رنج بر مجرم و بی‌اثر نمودن رفاه به‌دست‌آمده در اثر ارتکاب جرم حاصل می‌گردد (Murphy & Hampton, 1988: 89 & 108). طیف جرایمی که افراد مرتکب می‌شوند متنوع و شدت نتایج زیان‌بار آن متفاوت است. آنتونی داف^۱ به‌درستی می‌گوید که این استعاره تنها برای توجیه مجازات جرایم ذاتی و بسیار خطرناک، مانند تجاوز جنسی و قتل عمدی کاربردپذیر است؛ جرایمی که وجدان هر انسانی را جریحه‌دار می‌کند و انسان‌ها فارغ از اینکه آن رفتارها قانوناً جرم باشند یا نباشند، حکم به جرم بودنشان می‌دهند (Duff, 2001: 24). استعاره‌ی احساسات تنبیهی نیز در شکل و شیوه‌ی قیاس همانند سایر استعاره‌هاست:

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): مجازات اعدام برای جرم تجاوز جنسی، خشم و نفرت جامعه نسبت به عمل مجرمانه را فرومی‌نشاند.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازاتی که موجب فرونشاندن خشم و نفرت جامعه شود، موجه است.

نتیجه: مجازات اعدام برای جرم تجاوز جنسی، موجه است.

وضعیت انتاج سزاگرایی کانتی و نوین در قالب شکل دوم قیاس اقتراعی، برخلاف شکل اول، عقیم است. به‌عنوان نمونه:

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): هیچ مجازات شلاق برای جرم قتل عمدی، موجه نیست.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازات برابر با جرم، موجه است.

نتیجه: هیچ مجازات شلاق برای جرم قتل عمدی، مجازات برابر با جرم نیست.

یا

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): هیچ مجازات اعدام برای جرایم مالی، موجه نیست.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازاتی که متناسب با جرم باشد، موجه است.

نتیجه: هیچ اعدام برای جرایم مالی، مجازات متناسب با جرم نیست.

صورت‌بندی قیاس در قالب شکل دوم حتماً باید به‌گونه‌ای باشد که «موجه بودن یا نبودن» مجازات، حد وسط هر دو مقدمه قرار گیرد؛ زیرا محمول از تعلق یا عدم تعلق یک چیز به موضوع خبر می‌دهد و در واقع، آن را توصیف می‌کند. اگر هر حد وسط دیگری به جای «موجه» بیاید، شکل قیاس صحیح است؛ اما، محتوای گزاره‌های قیاس‌های بالا، حسب مورد هیچ ارتباطی با اندیشه‌ی کانت و سزاگرایان نوین نخواهد داشت. در قیاس بالا، با اینکه موجه بودن یا نبودن مجازات، حد وسط قرار گرفته است؛ اما، نتیجه کاملاً کاذب و بی‌معناست؛ زیرا نتیجه باید بر ایده‌ی اصلی و بنیادین نظریه‌های سزاگرایی، یعنی توجیه مجازات استوار باشد. همچنین، با

1. Antony Duff

منعکس‌ساختن کبری و تبدیل شکل دوم به شکل اول که یکی از ترفندهای رفع مشکل عقیم‌بودن شکل دوم است، قیاس‌های پیش‌گفته منتج به نتیجه‌ی صحیح نمی‌شوند و همچنان عقیم خواهند بود:

مقدمه‌ی اول (صغرای قیاس): هیچ مجازات مالی برای جرم قتل عمدی، موجه نیست.

مقدمه‌ی دوم (کبرای قیاس): هر مجازات موجه، مجازات برابر با جرم است.

نتیجه: هیچ مجازات مالی برای جرم قتل عمدی، مجازات برابر با جرم نیست.

نتیجه‌ی نادرست فوق، دلالت بر رعایت‌شدن شرط برابری در صورت تحمیل مجازات مالی بر مرتکب جرم قتل عمدی دارد. شکل سوم قیاس مستلزم این است که موجه بودن یا نبودن مجازات، موضوع مقدمه‌های کبرا و صغرا باشد. بر این اساس:

مقدمه‌ی اول (کبرای قیاس): هر مجازات موجه، مجازات برابر با جرم است.

مقدمه‌ی دوم (صغرای قیاس): هیچ مجازات موجه، مجازات نابرابر با جرم نیست.

نتیجه: بعضی مجازات برابر با جرم، مجازات نابرابر با جرم نیست.

چنانکه ملاحظه می‌گردد، از یک سو، لزوم گنجاندن لفظ «موجه» در هر دو مقدمه به‌عنوان حد وسط و ضرورت حذف آن در نتیجه‌گیری از سوی دیگر، باعث گردیده که در آشکال دوم و سوم نتایج نادرستی حاصل گردد، گرچه در تمامی این موارد، شکل و صورت قیاس منطبق با قواعدی می‌باشد که ارسطو وضع کرده است. منطق فلسفه‌ی هر دو جریان سزاگرایی با منطق ارسطویی و شکل اول قیاس اقترانی سازگار است و این به دلیل رعایت دو شرط بدیهی الانتاج بودن شکل اول یعنی «کلی بودن کبرا» و «موجه بودن صغرا» در استدلال کانت است.

موضوع کیفیت تناسب‌بخشی به مجازات باعث شده که سزاگرایی نوین به مفاهیمی نزدیک شود که بعدها در منطق فازی صورت‌بندی شدند؛ نظریه‌ای که از سوی ریاضی‌دان، لطفی علی عسکری‌زاده، در سال ۱۹۶۵ ارائه شد. این منطق یک نوع منطق چندارزشی است که به‌جای در نظرگرفتن جملاتی فقط به‌صورت «کاملاً درست» یا «کاملاً نادرست» (صفر یا یک)، امکان قضاوت با درجات مختلف صدق را فراهم می‌کند؛ یعنی هر گزاره می‌تواند به‌طور نسبی درست یا نادرست باشد، مثلاً 0.8 یا 0.7 (Ziaei, 2024: 440). ارتباط سزاگرایی نوین با منطق فازی، برخلاف برداشت نخستین، نه یک تشابه استعاره‌ای یا مجازی، بلکه پیوندی معرفت‌شناختی و مبتنی بر ساختار استدلالی هر دو حوزه است. نقطه‌ی عزیمت این پیوند، جایگزینی «برابری مطلق» با «تناسب» است. در منطق صوری کانتی، نسبت جرم و مجازات از نوع «هست/نیست» و «برابر/نابرابر» است. اما سزاگرایی نوین، این نسبت را به یک پیوستار تبدیل می‌کند که در آن، شدت جرم، میزان خطرناکی مجرم، کیفیات مخففه و مشدده و حتی اوضاع خاص پرونده، هرکدام با درجه‌ای از تأثیر، در تعیین نهایی مجازات سهیم می‌شوند.

طرف‌داران سزاگرایی نوین با طرح مسأله‌ی «تناسب»، زمینه را برای کاربری مفاهیمی همچون درجه‌بندی پیوسته فراهم کرده‌اند. به‌عنوان نمونه، کارگروه تعیین مجازات در ایالت مینه‌سوتا، آمریکا جدولی تهیه کرده است که در آن شدت جرم از ۱ تا ۱۱ درجه‌بندی می‌شود و سابقه‌ی کیفری مجرم نیز امتیازبندی می‌گردد. مجازات پایه (معمولاً بر حسب ماه زندان) با یافتن خانه متناسب در این جدول تعیین می‌شود و سپس بازه‌ای مثلاً بین ۴۵ تا ۵۳ ماه برای اعمال نظر قاضی در نظر گرفته می‌شود (Hudson, 2003: 43). اما، این درجه‌بندی به معنای کاربری منطق فازی نیست؛ زیرا این منطق مستلزم درجات پیوسته‌ی صدق (مثلاً «این مجازات با درجه‌ی 0.7 متناسب است») و امکان تعلقی همزمان یک گزاره به درجات مختلف صدق است. جدول مینه‌سوتا همچنان بر اساس مقادیر گسسته (اعداد صحیح ۱ تا ۱۱) عمل می‌کند و قاضی نهایتاً یک عدد مشخص (مثلاً ۴۹ ماه) را به‌عنوان مجازات تعیین می‌کند.

با این حال، آنچه از نظر معرفت‌شناختی حائز اهمیت است، عبور از «دوگانگی مطلق برابری/نابرابری» به‌سوی «طیف تناسب» است که شرط لازم هر گونه کاربری منطق چندارزشی در فلسفه‌ی مجازات به‌شمار می‌رود؛ اما، صرف وجود چنین طیفی، به‌ویژه هنگامی که با مقادیر گسسته مانند اعداد ۱ تا ۱۱ در جدول مینه‌سوتا سروکار داریم، هنوز با منطق فازی تمام‌عیار فاصله دارد؛ زیرا منطق فازی مستلزم «درجات پیوسته‌ی صدق» و «توابع عضویت» است، نه صرفاً درجه‌بندی گسسته. برای کاربری کامل منطق

فازی، باید بتوان به جای مقادیر گسسته، از توابع عضویت پیوسته استفاده کرد. مثلاً «شدت جرم» نه با عدد ۷، بلکه با درجه‌ی عضویت $۰/۷$ در مجموعه‌ی فازی «جرایم بسیار شدید» مشخص شود. سزاگرایی نوین هنوز به این مرحله نرسیده است؛ اما، جهت حرکت آن به سمت نوعی واقع‌گرایی و انعطاف، همسو با روح حاکم بر منطق فازی است. در واقع، سزاگرایی نوین، هرچند در عمل از ابزارهای ریاضی منطق فازی استفاده نمی‌کند؛ اما، با تغییر پرسش بنیادین از «آیا این مجازات برابر است؟» به «این مجازات تا چه اندازه متناسب است؟»، بستر معرفتی لازم برای ورود منطق فازی را فراهم می‌آورد. از این رو، می‌توان گفت که این نظریه، به‌رغم حفظ چهارچوب صوری منطقی ارسطویی، از نظر محتوایی و جهت‌گیری فلسفی، به‌سوی انعطاف‌پذیری منطق فازی حرکت می‌کند و زمینه‌ی تحقق عملی آن را در نظام‌های عدالت کیفری هموار می‌سازد.

پیشنهاد حرکت به‌سوی منطق فازی در فلسفه‌ی سزاگرایی نوین، با نظام مجازات‌های حداقل و حداکثر در قوانین کیفری ایران تفاوت ماهوی دارد. در این قوانین، قانونگذار دو نقطه‌ی گسسته (مثلاً ۳ سال و ۵ سال) را به‌عنوان کمینه و بیشینه تعیین می‌کند و قاضی صرفاً موظف است یکی از اعداد صحیح میان این دو را انتخاب کند. این انتخاب، ظاهراً «طیفی» به‌نظر می‌رسد؛ اما در واقع، یک انتخاب گسسته از میان مجموعه‌ای از اعداد صحیح محدود است که هیچ‌یک به‌خودی‌خود، درجه‌ای از تناسب فازی را با جرم ارتكابی بازنمایی نمی‌کنند. در چنین نظامی، شدت جرم، سابقه‌ی کیفری، کیفیات مخففه و مشدده و سایر اوضاع خاص پرونده، هیچ‌کدام به‌صورت مستقل و با درجه‌ای از تأثیر پیوسته در تعیین مجازات نهایی سهیم نمی‌شوند. در نظام فازی، هر عامل با یک «درجه‌ی عضویت» مشخص می‌شود و ترکیب این درجه‌ها از طریق قواعد فازی به یک خروجی پیوسته (مثلاً $۱۴/۷$ ماه حبس) منجر می‌شود که حاصل تعامل پیچیده‌ی عوامل متعدد است و در هر پرونده، عددی کاملاً منحصربه‌فرد خواهد بود. در مقابل، مجازات‌های حداقل و حداکثر در حقوق ایران، «گسسته‌سازی» یک پیوستار مفروض هستند؛ قانونگذار، پیوستار تناسب را به چند نقطه‌ی گسسته محدود کرده و قاضی را ناچار ساخته که تنها از میان همین نقاط، یکی را برگزیند. منطق فازی، با حفظ پیوستار تناسب و اجازه‌ی کاربری توابع عضویت، به قاضی این امکان را می‌دهد که حکمی صادر کند که نه با تقریب و نه با گسسته‌سازی، بلکه با محاسبه‌ی دقیق درجه‌ی تناسب به‌دست می‌آید. بنابراین، تفاوت اساسی، در کیفیت استفاده از «بازه» است: در نظام حداقل و حداکثر، بازه صرفاً محدودکننده‌ی دامنه‌ی انتخاب قاضی است؛ اما در منطق فازی، بازه زمینه‌ساز محاسبه‌ی پیوسته‌ی تناسب و صدور حکمی است که درجه‌ی تناسب آن با یک عدد اعشاری (مثلاً $۰/۷۲$) قابل بیان است.

فلسفه‌ی سزاگرایی از سوی نظریه‌ی رقیب خود به چالش کشیده شده است و این موضوع، پرداختن به منطق نظریه‌ی اخیر را ضروری می‌سازد.

۳. منطق مادی و فایده‌گرایی کیفری

منطق مادی با ارزیابی استدلال‌ها بر اساس محتوای عملی و پیامدهای واقعی آن‌ها سروکار دارد، نه صرفاً بر اساس شکل قیاسی (Simmons, 2022 : 317). این رویکرد در مقابل منطق صوری قرار می‌گیرد که تنها به ساختار استدلال توجه دارد. برای درک تمایز منطق مادی از صوری، مثال زیر راهگشاست: در منطق صوری، استدلال «اگر باران ببارد، زمین خیس می‌شود؛ باران می‌بارد، پس زمین خیس می‌شود» از حیث صورت صحیح است، حتی اگر به‌جای «باران»، «آتش» و به‌جای «زمین خیس»، «آسمان خشک» قرار دهیم. اما در منطق مادی، محتوای قضایا و پیامدهای عملی آن‌ها معیار ارزیابی است. برای نمونه، استدلالی که می‌گوید «اگر اجرای مجازات اعدام، نرخ قتل را کاهش دهد، پس اعدام موجه است» بر اساس منطق مادی سنجیده می‌شود، نه بر اساس شکل قیاسی آن. این مثال نشان می‌دهد که منطق مادی به‌دنبال حقیقت عملی است، درحالی‌که منطق صوری به‌دنبال اعتبار صوری. بنابراین، فایده‌گرایی که اخلاقی‌بودن مجازات را با معیار پیامدهای واقعی آن مانند بازدارندگی، بازپروری و کاهش جرم می‌سنجد، طبیعتاً در چهارچوب منطق مادی جای می‌گیرد و این نه یک هم‌راستایی تصادفی، بلکه یک تناظر ماهوی است.

در اروپا تا پایان قرن شانزدهم هیچ فیلسوفی به خود اجازه‌ی نقد و زیر سؤال بردن منطق صوری را نمی‌داد و هر چه در این حوزه نوشته می‌شد، تقلیدی خام‌دستانه از آثار ارسطو بود. اما، در قرن هفدهم فرانسیس بیکن^۱ و رنه دکارت^۱، منطق ارسطویی را علمی

1. Francis Bacon

بی‌حاصل و زائد دانستند (فروغی، ۱۳۸۸: ۴۷۲). به گفته‌ی بیکن، ارسطو از هر دانشی بی‌بهره بوده و تمام تلاش‌های علمی علی‌الادعایش، سعی باطل بوده است. وی برای رسیدن به معلومات از راهی نمی‌رفته که به مقصود برسد؛ چه آنکه منطق در حقیقت، وسیله نیست. مجهولات به برهان قیاس که جزو اصلی منطق است، معلوم نمی‌شود؛ زیرا کشف حقیقت، تنها به تعقل، قیاس و استخراج جزئیات از کلیات میسر نیست، بلکه باید با مطالعه‌ی جزئیات و کاربست روش استقرایی پی به حقایق امور برد (فروغی، ۱۳۸۸: ۱۰۸). انتقادات دکارت ملایم‌تر از بیکن بود. مشکل او نیز با منطق ارسطویی در مسأله‌ی شناخت بود؛ به این معنا که این منطق، جهالت‌های ما را برطرف نمی‌کند و اساساً وسیله‌ای برای کشف مجهولات نیست، بلکه صرفاً ابزاری برای برقراری ارتباط بهتر با دیگران و تفهیم مطالب به مخاطبان است. دکارت می‌گوید «درباره‌ی منطق قدیم به این نتیجه رسیده‌ام که فایده‌ی قیاسات و بیشتر تعلیماتش، آن نیست که انسان چیزی را که نمی‌داند دریابد، بلکه بیشتر بدین کار می‌آید که انسان مطالبی را که نمی‌داند به دیگری بفهماند و یا از آنچه نمی‌داند، بی‌تصور و تصدیق گفتگو کند.» (ماکوولسکی، ۱۳۶۶: ۴۰۲) این قسم انتقادات به شکل‌گیری منطق مادی منجر شد.

نسبت منطق مادی با فایده‌گرایی، یک نسبت بنیادین معرفت‌شناختی است. برای روشن شدن این نسبت، باید به سه مؤلفه توجه کرد: نخست، فایده‌گرایی، «خوب» را به «لذت» و «بد» را به «رنج» فرو می‌کاهد و هر استدلالی را که نتواند پیامدهای ملموس خود را در افزایش لذت و کاهش رنج نشان دهد، بی‌اعتبار می‌شمارد. این دقیقاً همان رویکردی است که در منطق مادی، محتوای عملی را بر صورت انتزاعی ترجیح می‌دهد. دوم، رویکرد جرمی بنتام^۲ به منطق، همسو با فلسفه‌ی فایده‌گرایی او، کاملاً عملی و پیامدمحور است. وی منطق ارسطویی را «معیارهای الفاظ بی‌فایده و صرفاً انتزاعی» می‌نامد و می‌نویسد که منطق قیاسی سنتی «کمترین کاربرد را در هدایت فهم بشر در امور عملی» دارد (Bentham, 1827: vii). بنتام تأکید می‌کند معیار ارزش یک استدلال، نه مطابقت با قواعد صوری، بلکه پیشینه‌سازی لذت و کاهش رنج برای افراد است. از این رو، منطق مادی در اندیشه‌ی او ابزاری است برای ارزیابی پیامدهای واقعی استدلال‌ها در خدمت سعادت دنیوی انسان‌ها. به گفته‌ی او، انسان‌ها که هر رفتاری را برای رسیدن به لذت یا فرار از رنج انجام می‌دهند، عاملان اخلاقی محاسبه‌گری‌اند که پیش از انجام هر رفتار، سود و زیان عملی آن را می‌سنجند. «هدف نخست، پیشگیری از انواع جرایم تا آنجاست که به صرفه باشد. بنابراین، ارزش مجازات در هر صورت نباید کمتر از آن میزانی باشد که بر ارزش سود ناشی از جرم غلبه کند.» (Bentham, 2017: 96) سوم، در مواجهه با موضوعات کیفری، یک فایده‌گرا با این پرسش مواجه است که «آیا این مجازات، در این شرایط خاص، به کاهش جرم می‌انجامد؟» و این پرسش، اساساً پرسشی مادی است، نه صوری؛ زیرا پاسخ به آن، وابسته به داده‌های تجربی و بافت اجتماعی است، نه روابط شکلی مفاهیم. بنابراین، منطق مادی، نه تنها ابزار تحلیل فایده‌گرایی، بلکه بستر معرفتی آن است و فایده‌گرایی بدون منطق مادی، فاقد ابزار ارزیابی پیامدهای خود خواهد بود.

نظریه‌ی فایده‌گرایی در پرتو منطق مادی خود، با انتقاداتی روبرو است؛ از جمله اینکه بی‌اعتنایی به اصل استحقاق و عدالت فردی، امکان استفاده‌ی ابزاری از مجرمان و نادیده گرفتن شأن انسانی آن‌ها را به دنبال دارد. به همین دلیل، گروهی از اندیشمندان حقوق کیفری برای رفع کاستی‌های فایده‌گرایی و همچنین، سزاگرایی محض، به ارائه‌ی نظریه‌های ترکیبی روی آوردند تا افزون بر اهداف عملی مجازات، عنصر استحقاق مجرمانه و رعایت عدالت را در توجیه مجازات وارد کنند.

۴. از تضاد تا ترکیب: نظریه‌های ترکیبی مجازات در پرتو منطق دیالکتیک

منطق دیالکتیک با تأکید بر پویایی، تضاد و هم‌نهاد ساختن مفاهیم متقابل (Kent, 2018: 1 & 4)، بستری منطقی برای برخی از نظریه‌های ترکیبی مجازات فراهم می‌سازد. در نظریه‌های سنتی، توجیه پاسخ کیفری به جرم لزوماً به عهده‌ی یکی از نظریه‌های سزاگرایی یا فایده‌گرایی است؛ اما، برخی نظریه‌های ترکیبی با جذب عناصر هر دو نظریه و حل تضادها در سطوح بالاتر (آن‌گونه که در دیالکتیک هگلی دیده می‌شود)، موجب ارائه‌ی راه‌حل‌های جدیدتر و چندلایه برای فلسفه‌ی مجازات می‌گردند. با این حال، همه‌ی نظریه‌های ترکیبی لزوماً دیالکتیکی نیستند. در این بخش، پس از توضیح مختصر راجع به منطق دیالکتیک (با تأکید بر الهام

1. René Descartes
2. Jeremy Bentham

از هگل، نه وفاداری کامل به او)، به منطق توجیهی نظریه‌های ترکیبی می‌پردازیم و آن‌ها را به سه دسته‌ی التقاطی^۱، شبه‌دیالکتیک^۲ و دیالکتیک‌وار^۳ تفکیک می‌کنیم.

۱-۴. الهام‌بخشی از منطق دیالکتیک

در بحث حاضر، منظور از منطق دیالکتیک، الهام از ساختار برنهاد-برابر نهاد-هم‌نهاد هگلی است، نه کاربست سختگیرانه‌ی متافیزیک او. در منطق صوری، روشی ابداع شد که بر اساس آن، برای شناخت پدیده‌ها ابتدا باید گزاره‌های جزئی و کلی در قالب دو مقدمه قرار گیرند تا بتوانیم از آن‌ها گزاره‌ی سومی را استنتاج کنیم. اما، منطق دیالکتیک چنین نیست. مبدأ بحث در منطق دیالکتیک، تصور هستی^۴ به مثابه نخستین مقوله یا مقدمه‌ی کلی است. هستی به معنای «بودن» و «وجود داشتن» است. درک این هستی، وظیفه‌ی عقل آدمی است، نه حدس و پندارهای ذهنی و اینکه هستی یک چیز، مجرد و متمایز از سایر ویژگی‌ها، یک مفهوم بو و دارای تعیین است (هگل، ۱۳۹۱: ۳۴). به عنوان نمونه، میزی را تصور کنید که حائز ویژگی‌های چهارپایه داشتن، چهارگوش بودن، به رنگ سبز یا قهوه‌ای بودن و غیره است. اما هستی این مفهوم به معنای تصور میز بدون ویژگی‌های نامبرده و حتی بدون تصور میز بودن است. اینکه یک میز را بدون آن ویژگی‌ها تصور کنیم، هستی آن میز می‌باشد. به همین ترتیب، می‌توان هستی تمام مفاهیم را فارغ از هر نوع تعیینی در نظر گرفت. درک همه‌ی تعینات سایر مفاهیم مانند کمیت و کیفیت و علت و معلول آن‌ها پیش از هر چیز مستلزم درک هستی آن‌هاست و تا زمانی که این هستی درک نشود، سایر چیزها درک نخواهند شد. همچنین، هستی مفاهیم قابل زوال نیست و به اصطلاح، اگر بتوانیم تمامی ویژگی‌های یک مفهوم را از بین ببریم، هستی آن را نمی‌توان از بین برد.

اینکه ما ابتدا مقدماتی را بیان و سپس، از آن‌ها نتیجه‌گیری می‌کنیم، یک امر ضروری است که با رجوع به عقل میسر می‌گردد. روش دیالکتیک به دنبال استنتاج مقولات دیگر از هستی (نخستین مقوله) است (استیس، ۱۳۸۸: ۱۱۶). در واقع، روابط منطقی میان مقولات از قبل وجود دارند و این ما نیستیم که بین آن‌ها روابط منطقی برقرار می‌کنیم. ما تنها باید این روابط را کشف کنیم. این ویژگی، منطق دیالکتیک را از منطق صوری متمایز می‌کند که در آن، مقولات از پیش موجود نیستند و باید آن‌ها را ایجاد کنیم.

هرچند هستی یک مفهوم کلی است؛ اما، تصور برخی چیزها از تصور هستی آن‌ها خارج است. در واقع، آن چیزها هم نوعی از هستی‌اند؛ اما، تصور هستی با تصور آن‌ها همراه نیست و نمی‌توانند از هستی استنتاج شوند. دقیقاً از همین جاست که هگل روش دیالکتیک خود را به منظور استنتاج چیزها از هستی مطرح می‌کند. او می‌گوید هستی هر مفهوم، ضد خود را در خویش پنهان می‌دارد و این ضد را می‌توان از آن استخراج و استنتاج کرد. به این ترتیب، تصور هستی شامل تصور نیستی هم می‌شود و نیستی از هستی قابل استنتاج است (هگل، ۱۳۹۱: ۳۷). وقتی می‌گوییم این میز، فارغ از سایر ویژگی‌های خود «وجود دارد»، به این معناست که این میز وجود ندارد؛ زیرا وقتی چهارگوش بودن، چوب بودن، چهارپایه داشتن، قهوه‌ای بودن و غیره را از میز جدا کنیم، دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند. پس، هستی مطلق و محض، همان نیستی است. وقتی هستی و نیستی، یک چیز باشند، همواره به درون همدیگر می‌خزند و به اصطلاح منطقی، همواره در حال «شدن» هستند (هگل، ۱۳۹۱: ۴۲). به این ترتیب، سه مقوله در منطق دیالکتیک وجود دارد: «هستی»، «نیستی» و «شدن» که رابط میان هستی و نیستی است. «هستی»، جنس مشترک میان همه‌ی مفاهیم و «شدن»، نوع خاصی از هستی است که نیستی را هم در خود دارد و «نیستی»، فصلی هر مفهوم می‌باشد. فصل در درون و بطن جنس قرار دارد و با آن یکی است. هگل بر این باور است که فهم^۵ نمی‌تواند هستی را از نیستی و نیستی را از هستی استخراج و استنتاج کند؛ اما، عقل^۶ از عهده‌ی این کار برمی‌آید؛ زیرا فهم در اندیشه‌ی هگل مرحله‌ای از تکامل ذهنی است که توانایی جمع و سازگاری میان پدیده‌های منفی و متناقض را ندارد، در حالی که عقل از چنین قابلیت‌ی برخوردار است (ایزدی و واعظی، ۱۴۰۳: ۲۲۶). این ساختار سه گانه، الگویی تحلیلی برای تشخیص نظریه‌های ترکیبی اصیل از غیراصیل فراهم می‌آورد؛ به گونه‌ای که ملاک

1. Eclectic
2. Pseudo Dialectical
3. Dialectic-like
4. Being
1. Verstand
2. Vernunft

دیالکتیکی بودن یک نظریه، توانایی آن در تولید «هم‌نهادی کیفی جدید» است که به‌سادگی قابل فروکاستن به هیچ‌یک از مؤلفه‌های پیشین خود نباشد.

برای تحلیل نظریه‌های ترکیبی، باید سه وضعیت متمایز را از هم جدا ساخت. نخست، وضعیت التقاطی؛ در این وضعیت، نظریه صرفاً عناصر متضاد (سزاگرایی و فایده‌گرایی) را بدون هیچ ترکیبی در کنار هم می‌گذارد. هیچ هم‌نهاد جدیدی تولید نمی‌شود و تضاد نه حل می‌گردد و نه در سطح بالاتری جایابی می‌شود. در اینجا، نظریه در سطح «فهم» (به‌معنای هگلی آن) باقی می‌ماند؛ زیرا توانایی جمع پدیده‌های متناقض را ندارد و صرفاً به هم‌جواری آن‌ها بدون رفع تناقض اکتفا می‌کند. دوم، وضعیت شبه‌دیالکتیک که به موجب آن، نظریه ادعای حل تضاد را دارد؛ اما، حل را با شرط «(اگر... آنگاه...)» یا کمیت (عدد، آستانه، تعداد بیشتر) جایگزین می‌کند. در اینجا هم‌نهاد حاصل، یک مفهوم کیفی جدید^۱ (به معنای هگلی) نیست؛ زیرا شرط یا آستانه صرفاً یک نقطه برش عددی یا رابطه‌ی شرطی بیرونی میان دو مؤلفه است، نه مفهومی تازه که از دل خود تضاد برآمده باشد؛ از این رو، هرچند این نظریه‌ها از سطح «فهم» فراتر رفته‌اند؛ اما، هنوز به عقل اصیل دیالکتیکی دست نیافته‌اند. سوم، وضعیت دیالکتیک‌وار که در آن، نظریه از ساختار هگلی الهام گرفته است؛ تضاد میان سزاگرایی (برنهاد) و فایده‌گرایی (برابر‌نهاد) در سطحی بالاتر حل می‌شود (هرچند نه با متافیزیک کامل هگل). در اینجا هم‌نهاد، صرفاً یک شرط یا کمیت نیست، بلکه آرایشی نهادی یا مفهومی است که دو سوی تضاد را در لایه‌های متفاوت جایابی می‌کند. درست همان‌گونه که «شدن» در منطق هگل، نه هستی صرف است و نه نیستی صرف، بلکه کیفیتی تازه و پویا از وحدت این دو است، در وضعیت دیالکتیک‌وار، هم‌نهاد باید یک مفهوم کیفی جدید باشد که از تعامل پویای سزاگرایی و فایده‌گرایی پدید آمده و قابلیت فروکاستن به هیچ‌یک از آن‌ها را نداشته باشد.

۲-۴. نظریه‌های ترکیبی: از التقاطی تا دیالکتیک‌وار

از ادغام نظریه‌های سزاگرایی و فایده‌گرایی چندین نظریه‌ی توجیه‌کننده‌ی مجازات ایجاد شده‌اند که می‌توانند بازنمایانگر ترکیب منطق صوری و مادی باشند. در ادامه، ابتدا هر نظریه را بیان می‌کنیم و سپس، نشان می‌دهیم که در کدام یک از سه وضعیت یادشده جای می‌گیرند.

۴-۲-۱. سزاگرایی منفی

سزاگرایی منفی^۲ نقطه‌ی مقابل سزاگرایی مثبت یا سنتی است و سقفی را برای میزان مجازاتی که می‌توان بر مجرم تحمیل نمود، مثلاً یک تا پنج سال حبس، ایجاد می‌کند تا مجرم بیش از میزان استحقاق خود مجازات نشود، گرچه مجازات او کمتر از حداکثر مجازات قانونی نیز موجه است. این سزاگرایی صرفاً در صدد نفی مجازات بی‌گناهان است، نه توجیه مجازات مجرمان (Christopher, 2002: 911). از این رو، نه تنها مجازات کسی که مرتکب هیچ جرمی نشده، بلکه مجازات بیشتر از میزان استحقاق مجرمان، غیرموجه است (Duff, 2001: 11). در این سزاگرایی می‌توان استحقاق را با ملاحظات فایده‌گرایانه مانند بازدارندگی یا اصلاح همراه ساخت. به همین دلیل، سزاگرایی منفی را نوعی گسست از نوع سنتی آن دانسته‌اند (بروکس، ۱۳۹۵: ۶۷).

تحلیل دیالکتیکی سزاگرایی منفی

برنهاد: بر اساس سزاگرایی سنتی، مجازات بیشتر از استحقاق و کمتر از استحقاق غیرموجه است.
برابر‌نهاد: بر اساس فایده‌گرایی، مجازات بیشتر از استحقاق و کمتر از استحقاق موجه است.
هم‌نهاد: بر اساس سزاگرایی منفی، مجازات بیشتر از استحقاق، غیرموجه است؛ اما، مجازات کمتر از استحقاق، موجه است؛ به شرطی که با ملاحظات فایده‌گرایانه همراه باشد.

۱. منظور از «مفهوم جدید» هم‌نهادی است که دارای محتوای کیفی مستقل و غیرقابل تحویل به اجزای پیشین خود باشد. برای نمونه، عدالت ترمیمی می‌تواند هم‌نهاد دیالکتیکی سزاگرایی و فایده‌گرایی تلقی شود؛ زیرا نه صرفاً سزاده است و نه صرفاً بازدارنده، بلکه دربردارنده‌ی مفهوم تازه‌ای به نام «ترمیم رابطه» است. در حالی که هم‌نهاد پیش گفته در مورد نظریه‌های ترکیبی، دربردارنده‌ی مفهومی جز سزاگرایی یا فایده‌گرایی یا هر دو نیست.

برای درک جایگاه منطقی سزاگرایی منفی، باید آن را در کشمکش میان دو قطب اصلی فلسفه‌ی مجازات قرار داد. برنهاد این نظریه، آموزه‌ی محوری سزاگرایی سنتی است که بر اساس آن، مجازات بیش از استحقاق یا کمتر از آن، فاقد توجیه اخلاقی است. در سوی دیگر، برابرنهاد فایده‌گرایی کیفری قرار دارد که با نفی استقلال اخلاقی مجازات، آن را در گرو پیامدهای اجتماعی سودمند تعریف می‌کند و مرزهای استحقاق را در خدمت اهداف بازدارندگی و اصلاح، امتدادپذیر می‌داند. آنچه سزاگرایی منفی را از التقاط صرف متمایز می‌سازد، مواجهه‌ای فعال با این تضاد است: این نظریه با پذیرش اصل استحقاق محوری، روزه‌ای برای ورود ملاحظات فایده‌گرایانه می‌گشاید؛ اما، این گشایش را در قالبی شرطی صورت‌بندی می‌کند. به بیان دقیق‌تر، سزاگرایی منفی با طرح این پرسش که «آیا مجازات کمتر از استحقاق، با تأمین اهداف فایده‌گرایانه موجه است؟»، ساختاری دوگانه، اما سلسله‌مراتب‌یافته را به نمایش می‌گذارد: در سطح نخست، اصل استحقاق به‌عنوان مرز بالای مجازات عمل می‌کند تا از کیفر مازاد بر جرم جلوگیری شود؛ در سطح دوم، فضایی در زیر این مرز گشوده می‌شود که در آن، ملاحظات فایده‌گرایانه می‌توانند اعمال گردند، مشروط بر اینکه سقف استحقاق نقض نشود.

این ساختار شرطی، گرچه از منظر دیالکتیک هگلی به تولید مفهوم کیفی جدید نمی‌انجامد و در زمره‌ی هم‌نهادهای اصیل قرار نمی‌گیرد؛ اما، از دو ویژگی التقاط محض نیز بی‌بهره است: نخست، میان دو مؤلفه‌ی استحقاق و فایده، رابطه‌ی اولویت‌بندی برقرار می‌کند، نه همجواری بی‌نظام؛ دوم، برای حل تضاد، به قاعده‌ی رویه‌ای مشخص (شرط همراهی با فایده) متوسل می‌شود که در فرایند دادرسی قابل عینیت‌بخشی است. از این منظر، سزاگرایی منفی نه صرفاً یک موضع هنجاری، بلکه یک ساختار استدلالی شبه‌دیالکتیکی از نوع شرطی است که در آن، «حداکثر استحقاق» به‌مثابه اصل نخستین و «ملاحظات فایده‌گرایانه» به‌عنوان شرط تحقق در سایه‌ی آن نقش‌آفرینی می‌کنند؛ ساختاری که نشان می‌دهد چگونه می‌توان در عین پایبندی به عدالت توزیعی، از انعطاف‌پذیری عملی نیز بهره جست، بی‌آنکه به تناقضی درونی گرفتار آمد.

۲-۲-۴. سزاگرایی آستانه‌ای

به موجب نظریه‌ی سزاگرایی آستانه‌ای^۱، ابتدا باید با درنظرگرفتن پیامدهای اجرای مجازات، یک سطح آستانه تعیین شود و سپس، چنانچه پیامدهای مطلوب مجازات به آن سطح نرسیدند، همچنان به توجیهات سزاگرایانه پایبند بود و در صورت رسیدن این پیامدها به سطح آستانه یا بالاتر از آن، مجازات را بر اساس ملاحظات فایده‌گرایانه توجیه کرد (Christopher, 2003: 153). به‌عنوان نمونه، اعدام شخص بی‌گناه صرفاً به این دلیل که موجب بازدارندگی و حفظ جان پنج بزه‌دیده‌ی بالقوه شود، زیر سطح آستانه بوده و هرگز مبتنی بر اصول سزاگرایی موجه نیست. در حالی که اگر چنین اعدامی حفظ جان دویست بزه‌دیده‌ی بالقوه را در پی داشته باشد و این میزان را معادل سطح آستانه یا بالاتر بدانیم، سزاگرایی آستانه‌ای بنا به ملاحظات فایده‌گرایانه، اعدام بی‌گناه را توجیه‌پذیر می‌داند.

تحلیل دیالکتیکی سزاگرایی آستانه‌ای

برنهاد: به موجب سزاگرایی سنتی، پیامدهای مجازات توجیه‌کننده‌ی تحمیل مجازات بر مجرم نیستند. برابرنهاد: به موجب فایده‌گرایی، پیامدهای مجازات توجیه‌کننده‌ی تحمیل مجازات بر مجرم هستند. هم‌نهاد: به موجب سزاگرایی آستانه‌ای، اگر پیامدهای مطلوب مجازات به سطح آستانه برسند، تحمیل مجازات بر مبنای نظریه‌ی فایده‌گرایی و در غیر این صورت، با توجه به نظریه‌ی سزاگرایی سنتی، موجه است.

سزاگرایی آستانه‌ای در میدان کشاکش دو اصل متضاد شکل می‌گیرد: از یک سو، برنهاد سزاگرایی سنتی که مجازات را پاسخی به رفتار مجرمانه می‌داند و آن را از هر گونه وابستگی به پیامدهای بیرونی پیراسته می‌سازد؛ از سوی دیگر، برابرنهاد فایده‌گرایی که توجیه مجازات را در گرو کاهش جرم و افزایش امنیت جمعی تعریف می‌کند. نظریه برای حل این تضاد، مفهوم «آستانه» را به‌میان می‌کشد؛ مرزی که تا پیش از آن، اصل سزاگرایی حاکم است و پس از گذر از آن، فایده‌گرایی جایگزین می‌شود. این راه‌حل، هرچند یک مفهوم کیفی تازه به معنای هگلی پدید نمی‌آورد؛ اما، از انسجام رویه‌ای برخوردار است؛ زیرا برای گزینش میان دو اصل، معیاری عینی و قابل سنجش ارائه می‌دهد. با این حال، نقد درونی نظریه در همین نقطه آشکار می‌شود: تعیین خود آستانه، به داور ارزشی

تازه‌ای نیاز دارد و نمی‌توان آن را صرفاً با محاسبات عددی به‌دست آورد؛ بدین‌سان، تضاد از میان نمی‌رود، بلکه به سطح تعیین کمیّت آستانه منتقل می‌شود. از این منظر، سزاگرایی آستانه‌ای در زمره‌ی شبه‌دیالکتیک از نوع کمی جای می‌گیرد؛ نظریه‌ای که با قاعده‌ای عملیاتی، پلی میان دو نظام ارزشی متعارض برقرار می‌کند، هرچند از تولید مفهومی فلسفی نوین ناتوان است.

۳-۲-۴. سزاگرایی پیامدگرا

سزاگرایی سنتی با بی‌توجهی به هر گونه پیامدی که از اجرای مجازات ممکن است حاصل گردد، بعضاً ممکن است موجب از دست‌رفتن فرصت‌ها برای مجازات تعداد بیشتری از مجرمان شود. همین امر، سبب طرح نظریه‌ی سزاگرایی پیامدگرا^۱ شده است که بر اساس آن، باید تعداد افرادی که به دلیل ارتکاب جرم مستحق مجازات هستند به حداکثر برسد، حتی اگر در این میان، از مجازات برخی از مجرمان صرف‌نظر شود (Christopher, 2003: 147). در واقع، این نظریه ناظر به وضعیت‌هایی مانند شرکت در جرم، جرایم سازمان‌یافته و منازعه‌ی دسته‌جمعی است که بیش از یک مجرم مستحق مجازات وجود دارد. بنابراین، اگر با مجازات سه نفر مجرم مستحق مجازات، اهداف مورد نظر محقق نشود، مجازات موجه نخواهد بود. اما، اگر این اهداف با مجازات شش نفر مجرم تحقق یابد، اجرای مجازات کاملاً موجه است.

تحلیل دیالکتیکی سزاگرایی پیامدگرا

برنهاد: شرط تحمیل مجازات به نحو موجه، استحقاق مجرم برای تحمل مجازات است.
برابرنهاد: شرط تحمیل مجازات به نحو موجه، حصول پیامدهای ناشی از اجرای آن است.
هم‌نهاد: اگر با مجازات تعداد بیشتری از مجرمان مستحق مجازات، پیامدهای مجازات محقق گردند، مجازات این تعداد از مجرمان موجه است.

نظریه‌ی مورد بحث در تلاش است تا «افزایش تعداد مجرمان مستحق» را به‌عنوان هم‌نهاد میان استحقاق (برنهاد) و پیامد (برابرنهاد) معرفی کند. اما، هم‌نهاد حاصل در این نظریه، یک مفهوم کیفی جدید به معنای هگلی آن نیست؛ زیرا در دیالکتیک اصیل، هم‌نهاد باید کیفیتی تازه و فراتر از برنهاد و برابرنهاد پدید آورد (مانند «شدن» که نه هستی صرف است و نه نیستی صرف). در سزاگرایی پیامدگرا، هم‌نهاد صرفاً به یک کمیّت عددی (تعداد بیشتر مجرمان مستحق مجازات) تقلیل یافته است. به عبارت روشن‌تر، این نظریه تضاد میان استحقاق و پیامد را حل نمی‌کند؛ بلکه صرفاً با افزایش تعداد موارد تحقق استحقاق، آن را پوشش می‌دهد. به همین دلیل، این نظریه در وضعیت شبه‌دیالکتیک از نوع کمی قرار می‌گیرد.

۴-۲-۴. سزاگرایی محدودکننده

هربرت هارت^۲، فیلسوف انگلیسی، بنیانی تازه برای توجیه مجازات پی‌ریزی می‌کند که فهم آن، کلید حل بسیاری از مناقشات دیرپا در فلسفه‌ی حقوق کیفری است. هارت با نگاهی تحلیلی و نقادانه، نشان می‌دهد که پرسش از توجیه مجازات، دربرگیرنده‌ی دو پرسشی کاملاً متفاوت است که پاسخ به هر یک نیازمند توسل به ملاک‌های اخلاقی متمایزی است (Hart, 1960: 9). او بر این باور است که «هر گونه گزارش اخلاقاً قابل‌قبولی از نظام مجازات باید آن را به‌عنوان سازشی میان اصولی کاملاً متمایز و تا اندازه‌ای متعارض به تصویر کشد.» (Hart, 1960: 1) نوآوری اساسی هارت در تفکیک دو سطح تحلیلی کاملاً مجزا از یکدیگر است: هدف توجیه‌کننده‌ی عام^۳ و اصول توزیع مجازات^۴. هر یک از این دو سطح، به پرسش مستقلی پاسخ می‌دهند و خلط آن‌ها با یکدیگر سرچشمه‌ی اصلی کژفهمی‌ها در فلسفه‌ی مجازات است.

هدف توجیه‌کننده‌ی عام به پرسش از «چرایی اصل وجود نهاد مجازات» پاسخ می‌دهد. هارت در این سطح، صریحاً موضعی فایده‌گرایانه اتخاذ می‌کند و هدف از نهاد مجازات را «پیامدهای سودمند ناشی از اجرای قوانین» می‌داند (Hart, 1960: 5). مجازات به‌عنوان یک نهاد اجتماعی، با ایجاد بازدارندگی و حفظ نظم اجتماعی توجیه می‌شود و این همان پاسخی است که در سطح تقنین،

1. Consequentialist Retributivism

2. H. L. A. Hart

3. General Justifying Aim

4. Principles of Distribution of Punishment

به‌عنوان چرایی جرم‌انگاری رفتارها، باید ارائه گردد. در مقابل، اصول توزیع مجازات به دو پرسشی فرعی تقسیم می‌شود: «چه کسی شایسته‌ی مجازات است؟» و «مجازات تا چه میزان باید باشد؟» هارت در پاسخ به پرسشی نخست، کسی را که با اراده‌ی آزاد مرتکب جرم شده باشد، شایسته تحمل مجازات می‌داند. او این اصل را سزاده‌ی توزیعی^۱ می‌نامد و آن را از سزاده‌ی به‌عنوان هدف توجیه‌کننده‌ی عام جدا می‌سازد (Hart, 1960: 8 & 9). در پاسخ به پرسش دوم، هارت تأکید می‌کند که اصل تناسب و برابری مجازات با جرم، از اصول توزیع است و صرفاً با ارجاع به هدف فایده‌گرایانه قابل تبیین نیست؛ چه‌بسا مجازات‌های بسیار شدید اندک، از منظر فایده‌گرایی توجیه‌پذیر باشند؛ اما، به دلیل نقض اصل تناسب، ناعادلانه قلمداد شوند (Hart, 1960: 23).

نکته‌ی مهمی که باید در تبیین این نظریه مورد تأکید قرار گیرد این است که تفکیک سطوح تقنین و اجرا، هرگز به معنای بی‌توجهی مقنن به اصول سزاگرایانه و تناسب در مرحله وضع قانون نیست. هارت به روشنی بر این نکته پای می‌فشارد که «هدف فوری هر قانون کیفری، اعلام نارو بودن رفتارهای معین و بازداشتن مردم از ارتکاب آن‌هاست» و این امر، مستلزم آن است که قانون‌گذار از همان ابتدا، رفتارهایی را جرم‌انگاری کند که واجد ملاک‌های سزاگرایانه باشند (Hart, 1960: 6 & 7). به عبارت دیگر، مقنن در فرایند جرم‌انگاری، نمی‌تواند صرفاً به پیامدهای فایده‌گرایانه بنگرد؛ بلکه باید به‌طور همزمان، دو پرسشی هارت را مدنظر قرار دهد: (۱) آیا جرم‌انگاری این رفتار، از منظر فایده‌گرایی توجیه‌پذیر است؟ و (۲) آیا تحمیل کیفر بر مرتکب این رفتار، با اصل استحقاق و تناسب سازگار است؟ در واقع، مقنن در سطح تقنین، هم باید به هدف توجیه‌کننده‌ی عام (فایده‌گرایی) عنایت داشته باشد و هم اصول توزیع (سزاگرایی و تناسب) را در طراحی قوانین کیفری لحاظ کند. آنچه هارت میان دو سطح تقنین و اجرا تفکیک می‌کند، «نوع پرسش» است، نه «نوع ملاک اخلاقی»؛ یعنی پرسش از چرایی اصل مجازات (پاسخ: فایده‌گرایانه) جدا از پرسش از چگونگی توزیع مجازات (پاسخ: سزاگرایانه) است؛ اما هر دو پرسش، در هر دو سطح (هم در تقنین و هم در اجرا) باید به‌طور هماهنگ پاسخ داده شوند (Hart, 1960: 9).

تحلیل دیالکتیکی سزاگرایی محدودکننده

برنهاد: مجازات باید بر اساس ملاک‌های سزاگرایانه (استحقاق و تناسب) توجیه شود.
برابرنهاد: مجازات باید بر اساس ملاک‌های فایده‌گرایانه (بازدارندگی و کاهش جرم) توجیه شود.
هم‌نهاد: تقنین مجازات با ملاک‌های فایده‌گرایانه صورت می‌پذیرد و اجرای آن با ملاک‌های سزاگرایانه؛ اما در هر دو سطح، هر دو دسته ملاک‌ها به‌عنوان قیود ضروری حضور دارند.

این نظریه را می‌توان نزدیک‌ترین گزینه به دیالکتیک هگلی دانست؛ زیرا برنهاد (سزاگرایی در توزیع و تناسب) و برابرنهاد (فایده‌گرایی به‌عنوان هدف توجیه‌کننده‌ی عام) در یک هم‌نهاد جمع می‌شوند که بر اساس آن، هدف نهایی (کاهش جرم) از طریق دو سازکار متفاوت در دو سطح متفاوت (سطح کلان تقنین و سطح خرد دادرسی) تأمین می‌گردد. تضاد نه نفی می‌شود و نه نادیده گرفته می‌شود، بلکه در دو لایه‌ی متفاوت جایابی و از این طریق، حل می‌گردد. اگرچه این نظریه به متافیزیک کامل هگل وفادار نیست؛ اما، از ساختار دیالکتیکی الهام گرفته است؛ زیرا هم‌نهاد نهایی (عدالت کیفری دومرحله‌ای) از جمع سزاگرایی و فایده‌گرایی در سطوح متفاوت حاصل می‌شود و در عین حال، هر یک از این دو مؤلفه، نقش و جایگاه خاص خود را در نظام کیفری حفظ می‌کنند. بنابراین، این نظریه را دیالکتیک‌وار می‌نامیم.

۴-۲-۵. نظریه‌ی دوگانگی تلفیقی^۲

دیوید وود^۱ برای صورت‌بندی این نظریه، سزاگرایی را محور توجیه مجازات قرار می‌دهد و استحقاق اخلاقی مجرم را برای تحمیل مجازات متناسب بر او شرط ضروری می‌داند. با این حال، سزاگرایی نمی‌تواند تنها توجیه مناسب برای مجازات باشد، بلکه مجازات باید

1. Retribution in Distribution
2. Integrated Dualism Theory

نقش دیگری را ایفا نماید و آن، بازدارندگی است. پس از تعیین استحقاق مجرم باید دید که آیا اجرای مجازات، موجب بازدارندگی عام و یا خاص می‌گردد یا خیر (Wood, 2002: 307). در صورت منفی بودن پاسخ، اجرای مجازات موجه نیست.

تحلیل دیالکتیکی دوگانگی تلفیقی

برنهاد: استحقاق اخلاقی مجرم برای تحمل مجازات، شرط موجه بودن مجازات است.
برابرنهاد: بازدارنده بودن مجازات، شرط موجه بودن مجازات است، نه استحقاق اخلاقی مجرم.
همنهاد: هم استحقاق اخلاقی مجرم و هم بازدارنده بودن مجازات چنین مجرمی، شرط موجه بودن مجازات است.
برای واکاوی منطقی درونی دوگانگی تلفیقی، باید میان دو سطح ترکیب‌پذیری تمایز نهاد: ترکیب گزاره‌ای که در آن، دو شرط استحقاق و بازدارندگی با عامل عطف منطقی «و» (∧) در کنار هم قرار می‌گیرند و ترکیب ساختاری که مستلزم تولید مفهومی تازه و فراتر از دو مؤلفه‌ی پیشین است. نظریه‌ی وود در سطح نخست از انسجام برخوردار است؛ زیرا به‌درستی نشان می‌دهد که هیچ‌یک از دو اصل سزاگرایی و فایده‌گرایی به‌تنهایی برای توجیه کامل مجازات کفایت نمی‌کنند. اما، آنچه این نظریه را از مرز التقاط فراتر نمی‌برد، ناتوانی آن در ایجاد هم‌نهادی کیفی است. وود با پیشنهاد ترتیب (ابتدا استحقاق و سپس، بازدارندگی)، گامی فراتر از التقاط محض برمی‌دارد و نظم رویه‌ای مشخصی برای حل تعارض احتمالی ارائه می‌دهد؛ اما این ترتیب، در سطح منطقی، به معنای حل دیالکتیکی تضاد نیست؛ زیرا استحقاق و بازدارندگی همچنان دو مؤلفه‌ی مستقل باقی می‌مانند و هم‌نهادی که برآیند آن‌ها و دارای کیفیتِ نوین باشد، شکل نمی‌گیرد. به عبارت دیگر، این نظریه با افزودن شرط دوم به شرط نخست، دایره‌ی شروط توجیه را گسترش می‌دهد، اما از تولید مفهومی فراتر از مجموع آن دو ناتوان است. از این منظر، دوگانگی تلفیقی در زمره‌ی نظریه‌های التقاطی نظم‌یافته قرار می‌گیرد که هر چند از هم‌جواری صرف فاصله گرفته؛ اما، در آستانه‌ی دیالکتیک اصیل متوقف مانده است؛ زیرا هم‌نهاد دیالکتیکی مستلزم ظهور کیفیت است که از تعامل پویای دو مؤلفه، معنایی تازه پدید آرد؛ امری که در دوگانگی تلفیقی وود تحقق نیافته است.

۴-۲-۶. نظریه‌ی دوگانگی پیوند محض^۲

لیسی^۳ معتقد است که نظریه‌های سزاگرایی محدودکننده‌ی هارت و دوگانگی تلفیقی به‌خودی‌خود ناقص هستند و باید میان آن‌ها پیوندی برقرار و به‌طور یکسان بر سزاگرایی و فایده‌گرایی تأکید کرد. این نظریه، کثرت‌گراست و با یکپارچه‌ساختن توجیه مجازات، ماهیت مجازات‌های واقعی را تعیین می‌کند. به همین دلیل، باید به‌جای ارزش‌گذاری بر ملاحظات فایده‌گرایانه و سزاگرایانه در سطوح گوناگون فرایند اجرای مجازات، با استفاده از یک قضاوت خوب برای سنجش هر پیامد، از غلبه‌ی سزاگرایی بر فایده‌گرایی و بالعکس، اجتناب کنیم و برای توجیه مجازات، هر دو نظریه‌ی یاد شده را توأمان مدنظر قرار دهیم (Lacey, 1988: 198 & 199).

تحلیل دیالکتیکی دوگانگی پیوند محض

برنهاد: مجازات باید بر اساس نظریه‌ی سزاگرایی توجیه شود.
برابرنهاد: مجازات باید بر اساس نظریه‌ی فایده‌گرایی توجیه شود.
همنهاد: مجازات به‌طور هم‌زمان باید بر اساس نظریه‌های سزاگرایی و فایده‌گرایی توجیه شود.
نظریه‌ی لیسی در زمره‌ی ترکیب صرفاً هم‌جواری‌گونه قرار می‌گیرد؛ زیرا با تأکید هم‌زمان بر سزاگرایی و فایده‌گرایی، بدون ارائه‌ی هیچ قاعده‌ی اولویت‌بندی یا سازکار حل تعارض، دو منطق متضاد را در کنار هم می‌نشاند و به پرسشی اساسی پاسخ نمی‌دهد که در مقام تراحیم عملی، کدامیک بر دیگری مقدم خواهد شد. این هم‌نشینی، از منظر دیالکتیک، نه تنها به تولید هم‌نهادی کیفی نمی‌انجامد، بلکه به دلیل امکان صدور احکام متناقض، دچار ناسازگاری درونی است. هر گونه ترکیب اصیل، مستلزم تعیین نسبت میان مؤلفه‌هاست؛ نسبتی که می‌تواند ترتیبی، شرطی یا آستانه‌ای باشد. اما لیسی با نفی هر گونه اولویت‌بندی، دو مؤلفه را در

1. David Wood

2. Mere Conjunction Dualism Theory

3. Nicola Lacey

وضعیت «تعليق دائم» رها می‌کند که در آن، هیچ معیاری برای گزینش در بوته‌ی تعارض وجود ندارد. از این منظر، دوگانگی پیوند محض، ضعیف‌ترین صورت ترکیب در میان نظریه‌های مورد بررسی است و صرفاً به بیان این نکته بسنده می‌کند که «هر دو اصل اهمیت دارند»، بی‌آنکه نشان دهد این اهمیت هم‌زمان، چگونه می‌تواند به حکمی عینی و قابل دفاع بینجامد. بنابراین، این نظریه جزو خالص‌ترین مصادیق التقاط محض قرار می‌گیرد و از هر گونه ویژگی دیالکتیکی، حتی از نوع شرطی یا کمی، بی‌بهره است.

نتیجه‌گیری

نوع منطق حاکم بر ذهن فیلسوف حقوق کیفری، ماهیت استدلال‌ها و پشتیبانی او از هر یک از نظریه‌ها را تعیین می‌کند. تحلیل این نوشتار نشان داد که سزاگرایی سنتی (کانتی) با منطق صوری و مبتنی بر قیاس اقترانی شکل اول هم‌راستا است و بر قطعیت، ایستایی و برابری تأکید دارد؛ هرچند این هم‌راستایی به معنای ابتدای فلسفی سزاگرایی بر منطق صوری نیست، بلکه ناظر به تناظر ساختاری میان صورت استدلال و محتوای نظریه است. سزاگرایی نوین با طرح مسأله‌ی تناسب، هرچند چهارچوب رسمی‌اش متکی بر منطق صوری باقی مانده؛ اما، بستر معرفتی را برای ورود منطق فازی فراهم کرده است. فایده‌گرایی کیفری بر پایه‌ی منطق مادی (اولویت محتوا و پیامد بر شکل قیاسی) استوار است و بر بازدارندگی، اصلاح و کاهش جرم تأکید می‌کند. نظریه‌های ترکیبی مجازات طیفی از التقاطی مانند دوگانگی پیوند محض تا شبه‌دیالکتیک نظیر سزاگرایی منفی، آستانه‌ای و پیامدگرا و در نهایت، تا دیالکتیک‌وار همچون سزاگرایی محدودکننده را دربرمی‌گیرند.

از آنجا که تحلیل نشان داد سزاگرایی نوین با درجه‌بندی تناسب (هرچند گسسته) مواجه است، پیشنهاد نخست این است که قانون‌گذاران کیفری با جایگزینی مجازات‌های نقطه‌ای با بازه‌های پیوسته (مثلاً ۱۲ تا ۱۸ ماه حبس با درجه‌ی عضویت فازی) گام به سوی کاربست عملی منطق فازی بردارند. پیشنهاد دوم (مبتنی بر تحلیل نظریه‌های ترکیبی) این است که مدل هارت (تفکیک سطح تقنین و اجرا) می‌تواند الگویی برای سیاست‌گذاری کیفری باشد: در سطح تقنین، ملاحظات فایده‌گرایانه (هزینه-فایده‌ی اجتماعی) و در سطح قضایی، ملاحظات سزاگرایانه (تناسب با استحقاق) حاکم شود. پیشنهاد سوم (مبتنی بر نقد منطق مادی و صوری) این است که آموزش منطق در حقوق نباید محدود به منطق صوری سنتی باشد؛ بلکه آشنایی با تمایز منطق مادی و صوری و نیز مبانی منطق فازی و دیالکتیک (دست‌کم به صورت الهام‌بخش) می‌تواند به قضات و قانون‌گذاران در مواجهه با پرونده‌های پیچیده و چندبعدی کمک کند؛ زیرا هر نظریه‌ی مجازات، پیشاپیش متعهد به نوعی منطق است، نه اینکه منطق، ابزاری خنثی باشد.

توجه به این نکته ضروری است که منطق در فلسفه‌ی مجازات نقشی صرفاً ابزاری ندارد، بلکه حامل پیش‌فرض‌های هنجاری درباره‌ی قطعیت، انعطاف، پیامدگرایی و یا ترکیب‌پذیری مفاهیم متضاد است. از این رو، انتخاب یک نظریه‌ی مجازات به طور ضمنی به معنای پذیرفتن نوع خاصی از منطق نیز می‌باشد. فلاسفه‌ی حقوق کیفری بنا به دلایلی، توجه کمتری به این لایه‌های منطقی نظریه‌های مجازات معطوف داشته‌اند. امید است این نوشتار گامی هرچند کوچک در جهت پُرکردن این شکاف تحلیلی باشد.

نظریه‌های فلسفه‌ی مجازات و بنیان‌های منطقی آن‌ها

ردیف	نظریه	نوع منطق متناظر	ویژگی اصلی	وضعیت در تفکیک سه‌گانه
۱	سزاگرایی سنتی (کانتی)	منطق صوری (شکل اول قیاس اقترانی)	قطعیت، برابری مطلق مجازات با جرم، امتناع تناقض	غیر ترکیبی (ناب)
۲	سزاگرایی نوین	منطق صوری (چهارچوب) + زمینه‌ی فازی (محتوایی)	تناسب طیفی، بازه‌ی مجازات، درجه‌بندی (هر چند گسسته)	غیر ترکیبی (ناب، اما زمینه‌ساز منطق فازی)
۳	فایده‌گرایی کیفری	منطق مادی	اولویت پیامدهای عملی (بازدارندگی، اصلاح، کاهش جرم)	غیر ترکیبی (ناب)
۴	سزاگرایی منفی	شرطی (شبه‌دیالکتیک)	مجازات کمتر از استحقاق با شرط فایده‌موجه است.	شبه‌دیالکتیک (حل شرطی تضاد)
۵	سزاگرایی آستانه‌ای	کمی (شبه‌دیالکتیک)	اگر پیامدهای به آستانه برسند، فایده‌گرایی؛ وگرنه سزاگرایی	شبه‌دیالکتیک (حل با آستانه‌ی عددی)
۶	سزاگرایی پیامدگرا	کمی (شبه‌دیالکتیک)	بیشینه‌سازی مجرم‌ان مستحق مجازات برای نیل به پیامدهای مطلوب	شبه‌دیالکتیک (هم‌نهاد عددی)
۷	سزاگرایی محدودکننده	دیالکتیک‌وار (نزدیک به هگل)	تفکیک سطوح: توجیه تقنینی با فایده‌گرایی توجیه اجرایی با سزاگرایی	دیالکتیک‌وار (هم‌نهادی در دو سطح)
۸	دوگانگی تلفیقی	التقاطی (عطف منطقی)	استحقاق و بازدارندگی هر دو به مثابه شرط ضروری	التقاطی (همجواری شرطی، بدون هم‌نهاد)
۹	دوگانگی پیوند محض	التقاطی (فاقد هر گونه هم‌نهاد)	تأکید همزمان بر سرگرایی و فایده‌گرایی بدون اولویت‌بندی	التقاطی محض (همجواری صرف)

منابع

- ابن سینا، حسین بن عبدالله. (۱۴۰۴ق). الهیات شفا، چاپ نخست، قم: کتابخانه آیت اله مرعشی نجفی.
- ابوذری، مهرنوش. (۱۳۹۶). کاربرد منطق فازی در حقوق کیفری ایران، تهران: میزان.
- ارسطو. (۱۴۰۰). منطق (أرگانون)، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، چاپ چهارم، تهران: نگاه.
- ارسطو. (۱۳۹۸). مابعد الطبیعه (متافیزیک)، ترجمه محمدحسن لطفی، چاپ چهارم، تهران: طرح نو.
- استیس، والتر ترنس. (۱۳۸۸). فلسفه‌ی هگل، ترجمه حمید عنایت، تهران: علمی و فرهنگی.
- ایزدی، پروین و واعظی، اصغر. (۱۴۰۳). واکاوی مؤلفه‌های دیالکتیک افلاطون و هگل در هرمنوتیک فلسفی گادامر، فلسفه، ۲۲ (۲).
- بروکس، تام. (۱۳۹۵). مجازات، ترجمه محمدعلی کاظم‌نظری، تهران: میزان.
- تبیث، مارک. (۱۳۸۴). فلسفه‌ی حقوق، ترجمه‌ی حسن رضایی خاوری، مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی.
- خوانساری، محمد. (۱۳۸۶). منطق صوری، چاپ سی و یکم، تهران: آگاه.
- شمالی، محمدعلی. (۱۳۸۹). علم اخلاق و فلسفه‌ی اخلاق؛ تأملی درباره‌ی حوزه‌های مختلف مطالعات اخلاقی، معرفت اخلاقی، ۱ (۳).
- کانت، ایمانوئل. (۱۳۸۹). نقد عقل محض، ترجمه بهروز نظری، کرمانشاه: باغ نی.
- فروغی، محمدعلی. (۱۳۸۸). سیر حکمت در اروپا، چاپ پنجم، تهران: نیلوفر.
- ماکوولسکی، آ. (۱۳۶۶). تاریخ منطق، ترجمه فریدون شایان، چاپ دوم، تهران: پیشرو.
- مطهری، مرتضی. (۱۳۸۱). منطق _ فلسفه، تهران: صدرا.
- المظفر، محمدرضا. (۱۴۳۷ق). المنطق، چاپ هشتم، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- هگل، گئورک ویلهلم. (۱۳۹۱). دانش منطق، ترجمه ابراهیم ملک‌اسماعیلی، تهران: نگاه.
- یحیایی، علی. (۱۳۸۳). فلسفه اخلاق. قم: مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما.
- Bentham, Jeremy. (1827). *The Elements of Logic*, London: Hunt and Clarke.
- Bentham, Jeremy. (2017). *An Introduction to the Principles of Morals and Legislation*, Jonathan Bennett.
- Boonin, David. (2008). *The Problem of Punishment*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Christopher, Russell. (2002). Deterring Retributivism: The Injustice of 'Just' Punishment, *Northwestern University Law Review*, 96 (3).
- Christopher, Russell. (2003). The Prosecutor's Dilemma: Bargains and Punishments, *Fordham Law Review*, 72 (1).
- Duff, Antony & Garland, David. (1994). *Thinking about Punishment, In A Reader on Punishment*, Oxford: Oxford University Press.
- Duff, Antony. (2001). *Punishment, Communication and community*, Oxford: Oxford University press.
- Gimbel, Steven. (2016). An Introduction to Formal Logic [Course guidebook]. The Great Courses.
- Hart, H. L. A. (1960). The Presidential Address: Prolegomenon to the Principles of Punishment, *Proceedings of the Aristotelian Society*, 60 (1).
- Hudson, Barbara. (2003). *Understanding Justice*, Maidenhead: Open University Press.
- Kant, Immanuel. (1991). *The Metaphysics of Moral*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kant, Immanuel. (1992). The False Subtlety of the Four Syllogistic Figures (1762), in *Theoretical Philosophy, 1755-1770*, ed. by D. Walford, *The Cambridge Edition of the Works of Immanuel Kant*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Kent, Robert. (2018). Dialectical Logic: the Process Calculus. arXiv preprint. Available at: <https://arxiv.org/abs/1810.05010v1>
- Lacey, Nicola (1988). *State Punishment Political Principles and Community Values*, London: Routledge.
- Murphy, Jeffrie & Hampton, Jane. (1988). *Forgiveness and Mercy*. Cambridge: Cambridge University press.
- Simmons, Edward. (2022). *The Scientific Art of Logic: An Introduction to the Principles of Formal and Material Logic*, Oregon: Wipf and Stock Publishers.
- Wood, David (2002). Retribution, Crime Reduction and the Justification of Punishment, *Oxford Journal of Legal Studies*, 22 (2).
- Ziaei Ghahnavieh, Majid, Habibi Manesh, Hoda & Sheikh Moradi, Saeed (2024). Comparative comparison of fuzzy logic and classical logic, *Int. J. Nonlinear Anal*, 15 (12).